

نقدی از ایران بر کتاب بشارت

کتاب «بشارت، خدا به زادگاهش باز می‌گردد»، همانطور که در خارج از کشور بازتاب گسترده‌ای داشت، در درون کشور نیز مورد عنایت صاحب‌نظران قرار گرفته است. اما به‌عللی که همه از آن اطلاع داریم، متأسفانه آنها نمی‌توانند نظرات خود را در جایی منعکس کنند. برای نشان دادن نمونه‌ای از توجه هموطنانمان در داخل کشور به کتاب «بشارت»، از میان نقدهایی که در ایران نوشته شده و برای من ارسال گردیده است، یکی را با موافقت نویسنده آن، البته با نام مستعار او تقدیم علاقمندان می‌کنم.

این نقد را نویسنده جوانی که آثاری بدیع و خواندنی دارد، برایم فرستاده است. ای کاش می‌توانستم او را به هم میهنانم معرفی کنم و معرف نویسنده‌ای باشم که با دانش گسترده و تفکرات ارزشمند خود، به یقین یکی از نویسندگان خوب و نام‌آور سرزمینمان خواهد بود.

نقد او را به همان صورت که برای من فرستاده است، بخوانیم و به او و همه کسانی که مانند او می‌اندیشند و قلم می‌زنند، درود بفرستیم و برایشان آرزوی موفقیت کنیم.

هوشنگ معین زاده

با درود بر استاد ارجمند و مهربان، جناب معین زاده استاد گرامی، پوزش می‌خواهم اگر مشکلات کاری و پریشانی‌های ذهنی من، سبب شد، مدتی طولانی نامه‌های پر مهر شما را بی‌پاسخ گذاشته و یا در حفظ این ارتباط نیک، قدری سستی نشان بدهم.

به هر حال، زندگی گاه می‌خواهد به تو نهیب بزند و بگوید که تو در من غوطه‌وری. او با جدیت به راه خود می‌وزد و ساقه‌های سست و ناتوان را، شرافتمندانه میشکند. بهار دارد و زمستان و من زمستانی سختی را می‌گذراندم که در آن ((هوا بس ناجوانمردانه سرد بود.)) لذا در این سرما، چاره‌ای جز تماشای یخ‌زدن خویش، نداشتم. اما گرمای مهر شما ذهن زده مرا دوباره به جوشش انداخت و دست خشکیده‌ام را دوباره با قلم آشنا کرد.

آری هنوز هم هستند عزیزان بزرگواری که صدای مرا میشنوند و من در برابر محبت بی‌دریغشان مدیونم. بی‌شک شما و از زمره این بزرگواران هستید که بزرگترین ثروت من به حساب می‌آید و ژرفترین سپاس‌های من، حقتان را ادا خواهد کرد.

با پوزش دوباره از بابت سستی خود و سپاس فراوان از این همه مهری که بی‌پیرایه به من ارزانی داشته‌اید.

استاد عزیز، شاید سخن من در این نامه قدری به درازا بکشد. اما من می‌خواهم نخست، نظر خود را در مورد کتاب پربار شما به نام (بشارت) ابراز کرده و سپس به پاسخ نقد ارزشمند شما بر کتاب خود (.....) بپردازم.

نقد کتاب بشارت:

کتاب ارزشمند شما را دو بار خواندم. مطمئناً اگر مجال بیابم باز هم خواهم خواند. چرا که کتاب حاوی مطالب بسیارریست. مطالب علمی، فلسفی، دینی و حتی سیاسی. و برای خواننده ای کنجکاو که بخواهد از اشارات شما، جهت رسیدن به جان کلام، به ماخذ اصلی رجوع کند، کار خواندن قدری سخت میشود. ای کاش راهنمایی، از ماخذ در پاورقی ها ویا در آخر کتاب گنجانده میشد. البته این پیشنهاد من است و شاید سیاست شما بر این باشد که خواننده را لب تشنه گذاشته تا خود به دنبال مطالعه و جستجوی ماخذ برود.

۱- تعداد اندکی اشتباه تایپی در کتاب وجود داشت که حیف آمد از روی آنها غیر مسئولانه بگذرم. لذا در پایان این نقد، غلط نامه کوچکی را تهیه کرده ام که حضورتان تقدیم خواهم داشت. ضمناً فهرست کتاب نیز یک صفحه از کتاب عقب است.

۲- اما در طول غلط گیری کتاب به نکته ای برخوردیم که شاید گفتنش برای شما هم جالب باشد. من تصور میکردم که شما کلمه (مهدور الدم) را اشتباه نوشته اید و درست آن باید (محدور الدم) باشد. چون فکر میکردم (محدور) به معنای حذر رفته است. اما با مراجعه به فرهنگ دهخدا، متوجه شدم که عربان در زبان الهی یشان کلمه ای مانند (مهدور) دارند که همان معنای (مهدور الدم) را میدهد و کلمه (الدم) تنها یک قرینه لفظی است. در دهخدا نوشته بود: (مهدور یعنی کسی که خون و یا حقیقتش رایگان و باطل شده باشد). و من بسیار شاد شدم وقتی که فهمیدم، چنین کلمه منحوسی در زبان شکر ما، معادل پارسی ندارد.

۳- اگر من به جای شما بودم شکل داستانی تری به بخش (راهبر) میدادم. مثلاً" به جای آنکه بگویم کار عزرائیل گرفتن جان است، جبرائیل حامل وحی است و یا میکائیل مسئول تدارک رزق روزیست، دانای کل داستان را، به سوی آنها میفرستادم و با ماجراها و دیالوگهایی به او نشان میدادم که این فرشتگان شایستگی هدایت وی را به آن سوی سراب ندارند. مثلاً" در دیالوگها، عزرائیل میتوانست بگوید: مگر آنسوی سراب چه خبر است؟ جنگ شده یا کسی قرار است بمیرد؟ و یا جبرائیل میتوانست بپرسد، آیا کسی آنسو ادعای پیغمبری کرده؟ یا اینکه میکائیل بگوید: من آنسوی سرابی ها را نمی شناسم. تو برو و از آنها بخواه که به درگاه خداوند دعا کنند تا من هم به خدا درخواست بدهم، که از

بودجه عرش کبریایی، سهمی هم بعنوان رزق و روزی به آنها اختصاص بدهد. شاید خدا درخواست مرا تصویب کند انشاءالله. البته پورسانت مرا هم باید محفوظ نگه دارید. مسلماً" ایجاد چنین ظرایفی در داستان، شکل جذابتری به کتاب خواهد بخشید. اما به دلایلی که در نقد بخش (جزیره بیداری) توضیح خواهم داد، گرچه این تغییر جذابیت را بیشتر میکند، اما انجام ندادن آن نیز لطمه ای به کتاب نخواهد زد.

۴-نمیدانم، داستانی که در بخش (آشنایی با شیطان یا شیطون) آمده است، واقعیت یا تخیلی. البته این موضوع چندان هم اهمیت ندارد. آنچه مهم است این است که بخش آشنایی با شیطان یکی از فرازهای زیبا و شاید بتوان گفت شاه بیت کتاب به حساب می آید. چرا که با بیانی بسیار ساده و شیرین، نکته ای بزرگ و قابل تعمق را از برخورد فرهنگی ایرانیان با فرهنگ و دین مهاجم عرب، بیان میکند. از این ظرایف، ما در فرهنگ عامه ایرانیان بسیار داریم که شاید کسی به آنها توجهی ندارد. بعنوان مثال، نام عبدالله، پدر پیامبر، که در فرهنگ کوچه بازاری ایرانیان به آدمهای خل و پیه و بی دست و پا اطلاق میشود. حتما شنیده اید که وقتی کسی میخواهد سر کسی را کلاه بگذارد، مخاطب میگوید: چی فکر کردی مگه من عبدالله ام؟!!

۵-و اما شیطان! استاد گرامی شما کتاب مرا به نام (.....) خوانده اید. جالب است که من و شما، پیش از اینکه یکدیگر را بشناسیم، هر دو از سفر پیدایش تورات در کتابهایمان یاد کرده ایم و نظریات مشابهی را ابراز داشته ایم. میخواهم بگویم که افکار ما چقدر به هم نزدیک بوده و در واقع وقتی که من کتاب شما را میخواندم در بسیاری از قسمتها احساس میکردم که دارم صفحات ذهن خودم را ورق میزنم. من نیز پیش از این به مقام شیطان بعنوان نماد عقل اندیشیده بودم. گرچه آنرا به این شکل در کتابم مطرح نکردم، چون با توجه به روند داستان، ضرورتی نداشت. به هر حال تعبیر شما از شیطان بعنوان نماد عقل و خدا بعنوان نماد ایمان تعبیر بسیار درستی است. اما باید توجه داشت که این تعبیر، تنها در نمادهای ادیان سامی کاربرد داشته و تاامیم آن به ادیان آریایی، با توجه به شکل این نمادها، قدری از استحکام منطق سخن میکاهد. اشاره من دقیقاً به قسمتی است که شما فرموده اید، ((زمان بیکران (زروان) هزار سال قربانی داد (یا به گفته بعضی از متون نیایش کرد) تا صاحب فرزندی گردد. وقتی زایش او به درازا کشیده شد، «شک و تردید» به دلش راه یافت و در اثر همین «شک و تردید» اهریمن در وجود او پیدا شد.)) و نتیجه گیری کرده اید که اهریمن آریایی نیز ثمره شک و تردید است. این تعبیر شاید به ظاهر درست باشد. لیکن شک و تردید شیطان سامی به فرمان خداوند بر بوسیدن پای عزیز دردانه اش، آدم که نشان از عقل شیطان دارد، با شک و تردید زروان در جد و جهد خود او، در نیایش و قربانی دادن برای بارور شدنش که نشان از یاس و ناامیدی زروان دارد، کاملاً متفاوت است. سوال من این است، آیا زروان خدا و مهتری داشت که به درگاهش دعا و نیایش کند و یا برای او قربانی بدهد؟ خیر! پس

نیایش زروان، در یوزگی بنده ای پست، در برابر خدا و مهتری بزرگ نبوده و در واقع این دعا و نیایش، عشق و خواستنی است که او را به سوی هدفی و ثمره ای سوق میداده. همان عشق و خواستنی که در وجود شما باعث میشود، کتاب ارزشمندی مانند بشارت بنویسید. همان عشق و خواستنی که ادیسون را وادار میکند تا هزاران بار ساختن لامپ برق را آزمایش کند. شک و تردید در چنین عشقی، بی گمان ناامیدی به حساب می آید نه عقل. و اهریمن آریایی در واقع ثمره ناامیدی است. توجه داشته باشید که دین آریایی میگوید رفتار نیک، کردار نیک، پندار نیک، پندار نیک، پندار نیک. یعنی نیک بیاندیش. اما دین سامی میگوید قل: اشهد ان لا اله الا الله. یعنی لازم نیست فکر کنی. فقط شهادت بده و اعتراف کن که الله خدای واحد توست و هیچ چیز دیگر بجز او نیست. به عقیده من ریختن این دو دیدگاه در یک قالب، منصفانه نیست. من انتقاد دیگری نیز به این جمله شما دارم. استاد گرامی، در واقع بسیاری از ایرانیان، چه ایرانیان داخل کشور و چه ایرانیان خارج از کشور، هیچ آگاهی و اشرافی به اسطوره های میهنشان ندارند. بسیاری از آنها حتی شاید اسم زروان را هم نشنیده باشند. و حال شما در جمله آورده اید که : ((زمان بیکران (زروان) هزار سال قربانی داد تا صاحب فرزندی گردد. وقتی زایش او به درازا کشیده شد، «شک و تردید» به دلش راه یافت و در اثر همین «شک و تردید» اهریمن در وجود او پیدا شد.)) بدون اینکه هیچ نامی از اورمزد آورده باشید. در نتیجه، خواننده ناآگاه، تصور خواهد کرد که زروان مادر اهریمن است. یا اینکه دین زروانی نوعی از شیطان پرستی است. و یا اینکه اهریمن فرزند زمان است. به هر حال این نقص، خواننده را گمراه کرده و این موضوع با توجه به تلاش و کوشش سخاوتمندانه شما در جهت بالا بردن آگاهی خوانندگان، شایسته است که اصلاح شود. پیش از این نیز عرض کردم که کتاب شما حاوی مطالب بسیاری است که میشود روی هر پراگراف آن ساعتها بحث کرد. اما با پوزش از اینکه سخن من راجع به این پراگراف قدری به درازا کشید، باز هم اجازه میخوام، نکاتی را من باب تفاوت‌های خدای سامی با اورمزد همچنین شیطان و اهریمن متذکر شوم. البته من به خوبی میدانم که شما بیشتر از من به این مسائل اشراف دارید. اما وقتی که من کتاب شما را میخواندم تفاوت‌های نمادهای سامی و آریایی ذهن مرا به خود مشغول ساخت. در ادیان سامی شیطان خود مخلوق خداست. و معلوم نیست چرا خداوند نماد نیکی، خالق نماد زشتی و پلیدی میشود. اما در باورهای آریایی، اورمزد و اهریمن با هم متولد میشوند و هیچکدام خالق و مخلوق یکدیگر نیستند. در ادیان سامی، نماد زشتی سالهای سال در برابر نماد خوبی تعظیم و تکریم میکرده و تنها یکبار که عقلش را بر ایمانش ترجیح میدهد، تبدیل به نماد بدی شده و از لحاظ شخصیتی به اندازه خود خدا اهمیت پیدا میکند. این نکته که جان کلام کتاب شما به حساب می آید، نشان دهنده این است که ادیان سامی چه دل خونی از عاقلان دارند و آنرا با نماد بدی یکی میدانند. در صورتیکه آریاییان در نماد سازی هایشان حساب شده تر عمل کرده و هیچگاه با چنین

افسانه هایی خرد انسان را در مظان اتهام قرار نداده اند. چرا که در ادیان خدا محور سامی، ارزش اصلی قدرت بوده و در ادیان انسان محور آریایی ارزش انسان به خرد اوست. در ادیان سامی خداوند نماد نیکی جهان را خلق میکند. و عجیب اینجاست که جهان ساخته شده به دست نماد نیکی چرا مطلقاً نیک نیست؟! اما در باورهای آریایی جهان، مشترکاً به دست اورمزد و اهریمن ساخته میشود. این نکته اساس باورها، اندیشه ها، ادبیات و عرفان مشرق زمین میباشد. رد پای این طرز تفکر را میتوان از خاور دور که جهان را به دو نیروی بین و یانگ تقسیم میکنند تا اشعار عارفان مهین خودمان جستجو کرد. بعنوان مثال مولوی میگوید: مرده بدم، زنده شدم، گریه بدم، خنده شدم/////////دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم. که تمامی این شعر چیزی نیست جز تقابل اهریمن و اورمزد. بدین ترتیب به نظر میرسد که پدران آریایی ما، با علمی که مردم در شش هزار سال پیش داشته اند، در اسطوره سازی هایشان منطقی تر و خردمندانه تر عمل نموده اند. که این خود نشان دهنده احترام آریاییان به خرد آدمیست. میخواهم باز هم اشاره ای به شکل خلقت در باورهای آریایی داشته باشم. البته قصد من این نیست که بخواهم با علم امروز باور گذشتگان را، به روند خلقت، چه در ادیان سامی و چه در ادیان آریایی، تحقیر کنم. چرا که اصولاً "تحقیر باور گذشتگان را با علم امروز، کاری شرافتمندانه نمیدانم. بشر امروز از لحاظ علمی وزنه بسیار سنگینی است که نباید بار علمی اش را صرف خرد کردن اسطوره های پیشین کند. گرچه اعتقاد دینی به روند خلقت در دنیای امروز بسیار مسخره و احمقانه به نظر میرسد، لیکن باید در نظر داشت که این باورها و اسطوره ها صاحب احترام و اعتبارند. آنها بخشی از شخصیت پدران ما را تشکیل میدهند که در دنیای خودشان میزیستند. و بی شک کار هیچ اندیشمندی، به سخره گرفتن پیشینیان نیست. بلکه میتوان همین اسطوره ها را در دنیای امروزی به شکلی نوین به کار گرفت. همچنان که شما نیز در کتاب بشارت با بهره گیری از نماد قدیمی شیطان، جهت آگاهی دادن به انسان های امروزی، بهره جسته اید. همانطور که شما بهتر از من میدانید، در باورهای آریایی، اورمزد ابتدا جهان را به صورت چند عنصر پیش نمونه خلق میکند. پیش نمونه آب به صورت یک قطره به اندازه تمام آبهای جهان، پیش نمونه زمین به صورت کره ای گرد و هموار و بدون هیچ پستی و بلندی، پیش نمونه گیاه به صورت یک شاخه به اندازه تمام گیاهان جهان، پیش نمونه چهارپایان به صورت گاوی به نام ایوکداد و پیش نمونه انسان که همان کیومرث میباشد. سپس اهریمن با تمام قوا و لشکر شیطانی اش به جان مخلوقات اورمزد می افتد. اما اهریمن چه میکند؟ او تنها میشکافد و تفرقه می اندازد. او با شکافتن زمین باعث بوجود آمدن کوهها، دره ها و دریاها میشود. با خرد کردن گیاه پیش نمونه باعث گونه های مختلف گیاهی میشود. با از بین بردن گاوی ایوکداد باعث بوجود آمدن تمام جانوران میشود. و در نهایت کیومرث نیز می میرد و از او مشیه و مشیانه و نهایتاً انسانها به وجود می آیند. مسلماً چنین نگاهی، به هیچ وجه نمیتواند در

دنیای امروز ملاک درستی برای نگرش به روند خلقت باشد. اما اگر نیک بنگرید در میابید که این شکل خلقت، تشابه زیادی به شکل گیری نهضت های فکری بشر در طول تاریخ دارد. همیشه اورمزدانی همچون زرتشت، افلاطون، مسیح، محمد، مارکس و غیره با تکیه بر خردشان، اساس اندیشه ای نوین را بنا ساخته اند و مومنان اهریمنی با تکیه بر ایمانشان اندیشه پایه گذاری شده را تکه تکه کرده و به فرقه ها، مذاهب، دسته جات و گروه های مختلف تقسیم نموده اند. مهم نیست که اندیشه اولیه را چه کسی پایه گذاری کرده و یا اصلاً آن اندیشه درست بوده است یا نه. مهم اینست که به مجرد اینکه اهریمن ایمان، اورمزد خرد را تکه تکه میکند، جنگها، خونریزی ها، اقلیت و اکثریت ها، اختلاف طبقاتی ها و تبعیض نژادها آغاز میشوند. شاید این افسانه آریایی پیدایش خلقت، بتواند ایده خوبی برای بررسی این نهضت های فکری باشد. افسانه ای که برعکس همتای سامی اش، اورمزد در آن نقش خرد و اهریمن در آن نقش ایمان را بازی میکند. در خاتمه لازم میدانم، متذکر شوم که قصد من از تمامی این سخنان به هیچ وجه تبلیغ ادیان آریایی نبوده است. چرا که من خود را مطلقاً ملحد میدانم و خدا را به هر شکل و عقیده ای که باشد مادر خرافات دانسته و هر دینی و هر خط فکر ایدئالیستی اجتماعی را، چه زمینی باشد و چه آسمانی، باعث زوال بشر میدانم.

۶- در این قسمت میخواهم به جملات و ایده های زیبای شما در کتاب اشاره ای داشته باشم. ایده هایی که مرا به وجد می آوردند و باعث میشدند که با شور و هیجان به استاد، آفرین و درود بفرستم. البته در قسمت بعدی به اختلاف نظرهای خود، با شما خواهم پرداخت و امیدوارم که استاد با شکیبایی به حرفهای بنده گوش فرا داده و اگر اشتباه از من بود، مرا راهنمایی نمایند. اولین چیزی که توجه مرا به خود جلب کرد تقیه کردن حضرت محمد در مورد آیات غرانیق و ارسال آن توسط خود جبرئیل بود. البته متأسفانه من فرصت نکردم که راجع به این آیات تحقیق و مطالعه ای داشته باشم. اما به نظر من این نکته، نکته بسیار ظریف و قابل تعمقیست که خواننده را به فکر و مطالعه وادار میسازد. از دیگر پارگرافهای زیبای کتاب پاراگراف آخر صفحه ۸۶ بود که میگوید: ((واقعیت این است که من تا زمانیکه ایمان بر عظم غلبه داشت، خدا را به صورتی که به من القاء کرده بودند، میشناختم و دوست میداشتم. اما وقتی که قلبم ریسمان ایمان را گسست و مرا از توهمات ایمانی رهایی داد، به تدریج از خدا دور شدم.)) پارگرافی بسیار زیبا که وضعیت عقل و ایمان در قبال مسائل دینی و اندیشه الهی به شکلی کاملاً روشن مشخص میسازد. همچنان که در جای دیگری نیز از قول ابوالعلاء معری اشاره نموده اید که ((مردم زمانه ما دو دسته اند: آنان که عقل دارند، دین ندارند و آنان که دین دارند، عقل ندارند)). چنین جملات زیبایی در کتاب شما بسیارند، اما موارد اندکی نیز وجود دارند که با این دیدگاه متناقضند که من در قسمت بعد به آنها خواهم پرداخت. از دیگر گفته ها زیبا در صفحه نود پارگرافی است که میگوید: ((پیغمبر اسلام به این دلیل

پای فرشتگان را به دین خود کشید که نمی خواست پای خدا را به معرکه اش باز کند. چون در آنصورت ممکن بود، از او درباره خدا پرس و جو کنند، خدایی که نه او، بلکه هیچ پیغمبری نتوانسته بود شرحی درباره اش بدهد.)) شما به نکته بسیار جالبی اشاره فرموده اید. اصولاً "متولیان دین مهمترین کارشان، شاخ و برگ دادن، داستان ساختن و بسط و گسترش چیز است، که اصل آن هیچ است. اگر به سخنان متکلمین، آیات عظام و علمای عالیقدر دین توجه کرده باشید و یا کتابهایی نظیر توضیح المسائل، حلیت المتقین و دیگر کتب دینی را مطالعه کرده باشید، درمی یابید که تمامی این علما، در واقع بیوگرافی نویسانی هستند که بیوگرافی، بیوگرافی نویسان پیش از خود را نوشته اند که آنان نیز کارشان بیوگرافی نویسی پیشینیان بوده است. بدین ترتیب در طول ۱۴۰۰ سال، انباری از اطلاعاتی بی معنی و پوچ پدید می آید که صاحب آنرا عالم عالیقدر ربانی میدانند. عالم به علمی که در آن هیچ چیز یافت نمی شود و در نتیجه، محصولی هم ندارد. اگر خاطرتان باشد، من در یکی از نامه هایم به شما نوشته بودم که من هرگز دوست ندارم وارد بحث راجع به خدا، عشق و روح بشوم. چرا که این سه موضوع آنقدر در طول تاریخ شاخ و برگ پیدا کرده و چیزهای متفاوت به آنها چسبانده شده، که بحث کردن در مورد آنها هیچ فایده ای ندارد. همینکه بدانید خدا پوچی پر زرق و برق و پر شاخ و برگ است که نباید به آن نزدیک شد، کفایت میکند. و اما زیباترین پاراگراف کتاب به نظر در صفحه ۲۳۰ بود. این پاراگراف قدری طولانی است و من آنرا کوتاه میکنم. در این پاراگراف نوشته شده: ((مگر تلاشهای زرتشت برای پایین کشیدن خدایان متعدد از مقام خدایی کار کوچکی بود....(تا آنجا که میگوید) ...مگر امثال علی دشتی سعیدی سیرجانی و دهها و صدها تن دیگر به خاطر گفتن حقایق مرگ توام با شکنجه را نپذیرفتند.)) شاید تصور کنید که من غلو میکنم. اما واقعیت این است که وقتی من به این پاراگراف برخورددم، بی اختیار به احترام شما ایستادم. شما در این پاراگراف، زرتشت، موسی، عیسی، محمد، مانی، سقراط، ابن مقفع، حلاج، سهروردی، گالیله، کسروی، سیرجانی و غیره را در کنار هم قرار داده اید. افرادی که خطوط فکریشان کاملاً متفاوتند. با دیدی بدون غرض و با شعوری در حد یک اندیشمند راستین، همه را به یک چشم نگاه کرده و جد و جهد تمامی آنها را ستوده اید. حقیقت این است که چنین دیدگاهی در میان ما ایرانیان کم است. ما ایرانیان عادت داریم که یا از بزرگانمان بت بسازیم و یا دیو. بگذارید با تمام وجود بگویم: من به شما که صاحب چنین اندیشه ای هستید افتخار میکنم و امیدوارم که افرادی مانند شما، الگوی جوانان ایران باشند. در صفحه ۲۳۶ آمده است که: ((اگر امروز دست از سر خدا برداریم و همه گناهان را به گردن طایفه آخوند بیاندازیم، فردایی نه چندان دور، گروه دیگری سر بر میدارند و به شیوه دیگری مردم را به مذهب دین و مذهب میبرند.)) این نیز به عقیده من از جملات زیبای کتاب است که وظیفه اندیشمند امروز را به روشنی مشخص میسازد. ضمناً" تعبیر شما از ((مذبح دین و

مذهب)) تعبیر بسیار زیباییست. برداشت من از این تعبیر این است که ((ممکن است دین و مذهب سر ما را نبرد و ما را ذبح نکند، اما بی شک عقل ما را از ما خواهد گرفت که آن نیز نوعی ذبح کردن است.)) و آخرین جمله ای که من میخوام بعنوان جملات زیبای کتاب از آن یاد کنم آنست که در صفحه ۲۴۳ آمده است: ((من بر خلاف کسانی که میخواهند حکومت اسلامی را سرنگون سازند، به دنبال آن هستم که خدای ادیان توحیدی و در راس آن الله و اکبر اسلام را از خدایی بیاندارم.)) کاش اپوزیسیون، اندیشمندان و دیگر افراد فرهنگ ساز ایران نیز، چنین هدفی را دنبال کنند. چرا که نیاز امروز ایران به فرهنگسازی به مراتب بیش از براندازی است.

۷- حال میخوام به نقاط اختلاف خود با بعضی از جملات کتاب (بشارت) بپردازم. البته من تنها نظر خود را بیان میکنم و به هیچوجه خود را در حدی نمیدانم که بخوام، نظریات و یا کتاب شما را اصلاح کنم. در صفحه ۱۲۵ پاراگرافی هست که میگوید: ((مشکل در اینجاست که چراغ عقل همیشه در اختیار عقلا نیست. دکانداران دین و پایه گذاران ایمان نیز برای دربند کشیدن پیروان خود از چراغ عقل استفاده میکنند...)) به عقیده من این جمله کاملاً نادرست است. تصور کنید عربی که ۱۴۰۰ سال پیش، شمشیر بر گردن پدران ایرانی ما گذاشت و گفت بگو لا اله الا الله، برای به بند کشیدن پدران ما چه مسئله عقلانی را مطرح کرده بود؟ آیا شما اسم آن شمشیر را عقل میگذارید؟ و یا کسانی که در همین انقلاب خودمان، دختر باکره ای را محکوم به اعدام میکردند و چون باکره بود به او قبل از اعدام تجاوز میکردند و ایمان داشتند که کارشان هم الهی و درست است، چه رویه عقلانی را پیش گرفته بودند؟ به عقیده من هیچ مومنی نمی تواند صاحب عقل باشد. حتی مادر من که از روی عشق مادری، به خوبی من ایمان دارد، به واسطه ایمانش نمی تواند خوبی یا بدی مرا عاقلانه قضاوت کند. مومنین شاید صاحب ثروت، قدرت و تبلیغات وسیع باشند، لیکن به خاطر ایمانشان، هیچ راهی به دامنه عقل ندارند. همچنین در صفحه ۲۸۷ پاراگرافی هست که میگوید: ((در این هنگام شاهد یکی شدن خدا با شیطان بودم، آنرا به فال نیک گرفتم امید پیدا کردم که پایان جدایی ((ایمان و عقل)) یا ((خدا و شیطان)) همانند آغاز حیات، سرچشمه برکت و سرآغاز دوران جدیدی در روند حیات انسان باشد.)) به عقیده من چنین وصلتی را نه تنها نمیشود به فال نیک گرفت، بلکه بسیار هم وصلت شوم و نامیمونی است. این همان وصلتی است که علم حکمت را در اوایل قرون وسطی پایه گذاری نمود. همان چیزی که فیلون یهودی را حدود صد سال قبل از میلاد مسیح، بر آن داشت تا دین یهودی را از حالت پند و اندرز با حکمت یونان بیامیزد و بنیان گذار شیوه متکلمین گردد. متکلمینی که در واقع فیلسوفان دروغین هستند. پس از آن نیز مسیحیان و مسلمان هم همین روش را پی گرفتند. ((و به متابعت تعالیم تورات و انجیل از حکمت افلاطون و فیلون و فلوطین و اخلاقیات و رواقیان اقتباساتی کردند و حکمت الهی مسیحی یا علم معرفه الله را وضع نمودند.)) (جمله داخل گیومه از

کتاب سیر حکمت در اروپا نوشته محمد علی فروغی است.) و این تا آنجا پیش می‌رود که در کشور خود ما نیز اشخاصی مانند محمد تقی جعفری نام فیلسوف شرق به خود می‌گیرند و بسیاری را مرید خود می‌سازند. فیلسوفانی که در روز عاشورا عمامه را کنار گذاشته و در سوگ امام حسین، بر سر خود گل می‌مالند و توی سر خود می‌زنند. خیر! راه یا ایمان است یا عقل. من باز هم به جمله اولعلاء معری اشاره می‌کنم که مردم ما دو دسته اند: یا دین دارند عقل ندارند و یا عقل دارند دین ندارند. راه دین و عقل از هم جداست و هرگز نمیتوان تاریکی و روشنایی را با هم آشتی داد.

۱- از دیگر بخشهای جالب کتاب به عقیده من (جزیره بیداری) است. اولین چیزی که در این داستان جلب نظر میکند، نام گذاری زیبای شخصیت های داستان به نامهای شادان، حاج غلام علی و جاویدان است. این نامگذاری چیزهای مختلفی را تداعی میکند. شادان میتواند، ایران پیش از اسلام، حاج غلام علی ایران پس از اسلام و جاویدان ایران نوین باشد. یا اینکه در تاریخ معاصر شادان را میتوان نسل مشروطه، حاج غلام علی را نسل انقلاب و جاویدان را به نسل پس از انقلاب تشبیه کرد. یا اینکه به طور عام شادان مظهر انسانی که طی طریق کرده و به حقیقت پایان راه رسیده است، حاج غلام علی به کسی که در طی طریقش دچار توهمات ایمانی است اما هنوز هم در راه است و در آخر جاویدان که تمامی جد و جهدهای پیشینیان به او به ارث خواهد رسید و او را جاودانه خواهد ساخت. هر سه نفر ایرانی هستند، در نتیجه باید گفت که این داستان دقیقا" برای بررسی فرهنگ و تاریخ ایران ساخته شده است. اما اگر روزی بخواهید این داستان را به فرهنگ جهانی تأمیم بدهید و یا کتاب را ترجمه کنید بد نیست که شخصیتها را با نژادها و ملیتهای مختلفی معرفی کنید. البته این کار یک اشکال بزرگ دارد. اشکال کار این است که مثلا" هیچ فرانسوی اسم آدولف هیتلر را روی فرزند خودش نمیگذارد. اما ما ایرانیان اسم علی و بدتر از آن غلام علی و کلب علی را هم روی فرزندانم میگذاریم. در نتیجه اگر این سه نفر بخواهند سه ملیت متفاوت باشند، آنکه ایرانی هست، باید همان غلام علی باشد. چون واقعا" ما ایرانیان از این لحاظ در جهان نو بر نو بهاریم. به هر حال من از این موضوع استفاده کردم که تنها، یکی از زشتی های فرهنگ خودمان را مورد انتقاد قرار دهم والا به نامگذاری زیبای کتاب شما نه تنها هیچ انتقادی ندارم، بلکه آنرا نیز میستایم. اما اولین انتقاد من از این بخش این است که شخصیتهای داستان از یک کشتی در حال غرق شدن نجات یافته اند. خب در چنین شرایطی، دریا متلاطم است. چیزهای زیادی ممکن است از کشتی جدا شده و به افراد برخورد کند. آنها به دریا پرت میشوند. و احتمالا" در طول مسیر آب زیادی باید خورده باشند و یا بیهوش شده باشند. اما داستان خیلی ساده به این موضوع نگاه میکند و برخورد آنها کمی غیر واقعی جلوه میکند. آنها خیلی ساده به هم میرسند و با هم آشنا میشوند و از اینکه هر سه ایرانی هستند شاد میشوند. این حالت مسافری کشتی را تداعی میکند که به سلامت کنار بندر پهلو گرفته و مسافرین

شاد و خوشحال از آن پیاده شده اند. به نظر من بازماندگان یک کشتی غرق شده نمیتوانند انقدر شاد و خوشحال باشند. دومین انتقاد من به این بخش این است که دیالوگهای شادان، غلام علی و جاویدان، دیالوگهایی طبیعی نیستند. جاویدان یک پسر یازده ساله است، اما جملاتش مانند یک فیلسوف است. غلام علی نیز یک تاجر ۵۶ ساله مذهبی است. اما او هم مانند یک فیلسوف حرف میزند و زبانش هیچ شباهتی به حاجی بازاری های ۵۶ ساله ندارد. و به همین ترتیب شادان نیز کلامش همان کلام جاویدان و غلام علی است. دیالوگهای این شخصیتهای فوق العاده شبیه هم هستند و انگار که یک نفر دارد با خودش حرف میزند. ضمناً آنها هیچ چیز از گذشته شان در دیالوگهایشان ندارند. نه خاطره ای، نه داستانی، نه تکه کلامی و نه تیک کلامی یا هر وجه تمایز دیگری. اما اگر خاطرتان باشد در قسمت ۳ همین نقد، در نقد بخش راهبر نوشته بودم: ((اما به دلایلی که در نقد بخش (جزیره بیداری) توضیح خواهم داد، گرچه این تغییر جذابیت را بیشتر میکند، اما انجام ندادن آن نیز لطمه ای به کتاب نخواهد زد.)) باز هم میگویم، این انتقادهای ممکن است نه تنها از من جوان، بلکه از هر کس دیگری به کتاب شما وارد شود. اما تغییر ندادن آنها هیچ لطمه ای به کتاب نخواهد زد. چرا که از دید من کتاب شما، یک کتاب داستان و یا رمان نیست که احساسات و عواطف شخصیتها در آن نقشی داشته باشند. این کتاب یک سیر معنوی است. معنوی به معنای شناخت نه به معنای مصطلح متافیزیکی. در این سیر معنوی نویسنده میخواهد با دادن اطلاعات و مثالهای گوناگون، خواننده را در یک مسیر منطقی قرار دهد و او را نهایتاً به چیزی که باید بشناسد، برساند. در نتیجه چندان مهم نیست که شخصیتها به واقعیت نزدیک باشند یا نباشند. چون اساساً هدف چیز دیگری است. من به شما توصیه میکنم، اگر کسی چنین انتقاداتی را به کتاب شما کرد، آنرا نشانه ضعف کتاب ندانید.

۹- پایان کتاب بسیار زیباست. کتاب با سیر معنوی و منطقی اش در آغاز از یک محیط واقعی شروع شده و به فضایی معنوی و فلسفی میرود. در این میان مسائل و موضوعات پیچیده و زیادی مطرح میشود و نهایتاً دوباره کتاب خواننده را به آن فضای طبیعی و بی تکلف واقعی باز میگرداند. در اینجا است که خواننده نفس راحتی میکشد و ضمن آنکه چیزهای زیادی آموخته است، خستگی راه را نیز از تن به در میکند. در خاتمه باید بگویم که اگر ایرادی از جانب من به کتاب شما گرفته شد، تنها به دلیل احترامی و ارزشی بود که من برای کار و اندیشه شما قائلم. بدون شک هر نویسنده ای بزرگترین چیزی را که از خواننده میخواهد این است که کتابش را بخواند و به مطالب آن بیاندیشد. من نیز کتاب شما را خواندم، به آن اندیشیدم و به شما آفرین فرستادم. امیدوارم که همیشه پاینده و پیروز باشید.

با سپاس فراوان
بامشاد آزادی

- در آغاز این نقد قول داده بودم که غلط نامه کوچکی را هم در آخر این نقد حضورتان تقدیم نمایم. با این امید که مثمر ثمر باشد.

صفحه ۸۲ سطر هفتم / پروریگار ----- پروردگار

صفحه ۱۴۳ سطر دوازدهم / با این بشرط که ----- با این شرط که

صفحه ۱۵۹ سطر هفتم / نتیجه ----- نتیجه

صفحه ۲۳۳ سطر بیست و یکم / اندیشیه ----- اندیشه

صفحه ۲۳۴ سطر یازدهم / ماجر ----- ماجرا

صفحه ۲۶۷ تیتیر / چهره به چهره رو به ----- چهره به چهره رو به رو

صفحه ۲۸۷ سطر چهارم / راه فال ----- را به فال

صفحه ۲۸۷ سطر سیزدهم / پرکنده ----- پراکنده

درفش کاویانی



<http://derafsh-kavivani.com/parsi/>